

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم

بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary Satire

طنز ادبی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۲۱ سپتمبر ۲۰۰۸

آنکه ز خاک پای او، جُسته سپهر عز و شان اندر وصف کسی، که در وصف نگنجد!!!

"فروغی بسطامی" شاعر مُعاصر و مداح ناصرالدین شاه قاجار، پادشاه کشور "فارس" یا "ایران امروزی" است. چنانکه میدانیم، دوره قاجاریه فارس، دوران انحط و ابستگی به کشورهای استعماری اروپا بود و برای مملکت عزیز ما ازین سبب سخت ناگوار، که همین شاهان به تحریک انگریز و دیگران در امور داخلی افغانستان مداخلت ها کرده و نمی گذاشتند، که اوضاع وطن ما نضج و قوام یابد. قابل یادآوریست که حضرت سید جمال الدین افغان در زمان همین شاه، مدتی در ایران توطن گزید، تا اینکه شاه قاجار بر اثر سخنان استبداد ستیز و استعمار شکن سید افغان، از سید بد بُرد و به هتک حرمتش بپرداخت. چه باکی دارد اگر داستان این هتک حرمت را درینجا مختصر بیاورم؟ ناصرالدین شاه فرمان داد که سید را تخته به پشت بر پشت یابو ببستند، رویش را گل بمالیدند و به رسم تشهیر و تحقیر در بازار ها بگشتاندند. "میرزا رضاء کرمانی" که از مریدان خاص سید بود، ازین هتک حرمت چندان عقده گرفت، که قصد جان بی مقدار شاه قاجار کرد. همان بود که ناصرالدین شاه را بروزی از سال ۱۳۱۳ هـ.ق، حینی که از مزار "شاه عبدالعظیم" در تهران مصروف زیارت کردن بود، به ضرب گلوله تفنگچه از پای درآورد و هنگام فیر کردن، بر وی نهیب برآورده گفت:

« بگیر به جرم بی احترامی و هتک حرمتی، که در حق سید من روا داشته ای!!!!!! »

چنانکه گفته شد، فروغی بسطامی مُعاصر همین شاه بود و مداح وی. بسطامی به اقتفاء از بزرگان غزلسرا، غزل نغز می سرود و بسا اشعارش ورد زبان خوانندگان ما نیز بوده است؛ از قبیل:

کِی رفته ای ز دل، که تمنا کنم ترا؟ کِی بوده ای نهفته، که پیدا کنم ترا؟
با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم ترا

و یا غزلی که گوید:

یک شب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت داد خود را زان مه بیدادگر خواهم گرفت
انتقامم را ز زلفش مو به مو خواهم کشید آرزویم را ز لعشش سر بسر خواهم گرفت
یا سر و پای مرا در خاک و خون خواهد کشید یا بر و دوش مرا در سیم و زر خواهم گرفت

امروز که بر سبیل تفریح و تفرج، دیوان غزلیات فروغی بسطامی را کُشوده و در آن سیر می‌کردم، به غزلی برخوردیم که در چند بیت آخر آن ناصرالدین شاه قاجار را چنین مدح گوید:

وارث تاج و تخت جم، ناصر دین شه عجم کز پی خدمتش فلک، بسته کمر ز کهکشان
آنکه ز نور روی او، یافته مهر زیب و فَر و آنکه ز خاک پای او، جُسته سپهر عز و شان

یعنی : « ناصرالدین شاه وارث برحق تخت و تاج جم است. عظمتش در حدیست که فلک بخاطر خدمتش، کمر خود را با کمبر بندی از کاهکشان بسته است. نور روی او قر و شکوه خورشید است و سپهر از برکت خاک پای او، عزت و آبرو یافته است.»

وقتی این چند بیت را که مبالغه را به اغراق رسانده و از آن هم فراتر رفته، خواندم بی محابا به یاد ظهیرفاریابی افتادم که در وصف قزل ارسلان، پادشاه سلجوقی خراسان، ضمن قصیده مدحیه ای چنین سرود :

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد	نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
سیمرغ و هم تا ز جنابش نشان دهد	بالای کائنات ببرد هزار سال
اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد	صد قرن بر جهان گذرد تا زمام ملک

و نیز به یاد همان بیت معروف افتادم که گوید :

کتاب مدح ترا آب بحر کافی نیست که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

یعنی : « کتاب مدح تو آنقدر قطور و ضخیم است، که حتی آب اوقیانوسها هم کفایت نمیکند که با آن نوک انگشت خود را تر کرده و آن کتاب عظیم "فلک سان" را صفحه شماری نمایم.»

وقتی این همه اشعار را از نظر میگذارم، حیفها و افسوسها همی خورم، که این مداحان نازک طبع موشگاف، چرا قوه تخیل و فانتزی خود را در مسیر کشف اسرار خلقت و پیدا کردن قوانین طبیعت و در راهی مصرف نکردند، که رنج بیکران بنی آدم را میزدود و زمینه آسایش و پیشرفت خلق عالم را فراهم میگردانید. دل را مگر بدین تسلی میدهم، که آن بزرگان شعر و ادب ما زمینه چنین تفکر را نداشتند و بنا بر آن گویا "معذور" بودند که گفته اند : "بی خبر معذور است" ؛ مگر چرا؟

مگر چرا امروزیان و مردمی از دیار ما که با علوم جدید و پیشرفت های محیرالعقول و معجزه آسای تکنالوژی مدرن آشنائی پیدا کرده و از فیض همه عملاً بهره ها می برند، هنوز رد پای همان پیشینیان "بی خبر از دنیا" را میگیرند و در قرن ۲۱ حتی کارهایی را میکنند که احفاد چند قرن پیش این مرز و بوم، خوابش را نیز نمیدیدند. "شف شف نمیگم، شفتالو میگم" :

چرا بعضی هموطنان ما در چند روز پیش از یک "آدم خاکی" و به اصطلاح از یک "بنی بشر"، تجلیل ها کردند و مرتبتش را، فلکسا تا آسمانها بالا بردند و بلکه بالاتر از آن نیز؟؟؟

بروید و سایت های انترنتی جیره خوار را ورق بزنید و یا بیانیه های اشخاص تردامن و سخنان منسوبان بزهکار حکومت و دولت مستعمراتی و دست نشانده افغانستان را از نظر بگذرانید. بروید و سخنان این عالیجنابان را بخوانید و بشنوید، تا قوت از سر تا ببرد!!! بروید و در وصف قوماندان مسعود آنرا بخوانید و بشنوید، که داستان های "قزل ارسلان" سلجوقی و "ناصرالدین شاه" قاجار فراموشتان گردند!!!!

بروید و وبسایت آن پوهاند "فلک زده" را بخوانید و در یابید که با چه چشم سفیدی ، بیانیه خود را « بیانیید سکوی والای مسعود بزرگ را در کارهای فرهنگی و اکادمیک او جستجو کنیم » عنوان میکند.

در نزد مسعودپرستان، آن "بت برنجی" و آن "بزک چینی" گویا همه چیز بود :

- "بالای کائنات و فروتر ز کردگار" بود و شاید بالاتر از آن نیز
- "قومانندن ارشد جهاد" بود
- "فاتح کابل" بود و شاید "کابل گیرک ثانی" نیز
- "محرر و آزاد کننده افغانستان" بود
- "مؤسس افغانستان نوین" بود
- "سپهسالار بی مثال دوران ها" بود - عیناً به مانندی که کاسه لیسان حزب نازی المان ، بزرگترین جنایتکار تاریخ، آدلف هیتلر، را (Größter Feldherr Aller Zeiten) GröFaZ یعنی "بزرگترین سپهسالار همه ادوار تاریخ" خطاب میکردند
- "فاتح جنگ سرد" بود
- "سید الشهداء" بود
- کسی بود که در "کلمه" نمیگنجید
- "رحمت الله علیه" و "علیه السلام" بود
- و چه و چه و چه بود.

اینها همه بود، ولی حالا پوهاندی می آید و بقدرت خدا - بلی به قدرت خدای پاک - جنبه فرهنگی و اکادمیک "مسعود بزرگ" را کشف میکند. و کسانی پیش از او نیز، از بستگان آن "شهید سعید وحید" ، نهادی را ساخته بودند، بنام "بنیاد مسعود"، که در آن علم و فلسفه و حکمت "مسعود شناسی" تدریس و تحقیق میگردد. ابناى زمان از کران تا کران جهان پهناور بیابند و ازین سرچشمه فیاض و ازین علم بی پایان بهره ها ببرند. بیابند و این رشته بزرگ علمی و فلسفی را بیاموزند و بعد بروند و در اکادمی ها و پوهنتون های خود، رشته "مسعود شناسی" را بگنجانند و آن را مضمون جبری و "سؤال حتمی" تدریسی هر طالب العلمی بگردانند و آنرا تا سطوح بالای بالا تدریس بکنند؛ عیناً مثلی که "جامعه شناسی" و "جهان شناسی" و "خدا شناسی" و "...

شناسی" را تدریس میکنند. و این موضوع بزرگ و رشته مهم علمی و حکمی و فلسفی را چنان جبری بگردانند، که اگر محصلی و به اصطلاح ایرانیان "دانشجویی" در آن نمره کامیابی نگرفت، "ناکام مطلق" اعلان گردیده، از درس و تحصیل بکلی محروم و از جامعه فرهنگی و علمی و اکادمیک، یکسره مطرود گردد!!!

وقتی آدم چنین سخنان را میخواند و میشنود، بر روان فروغی بسطامی و ظهیر فاریابی و مداحان پیشتر و هفت پشت ایشان دعای رحمت میفرستد، که اگر چنان اغراق آمیز سرودند، برای آن بود، تا آلات خوان و دیگدان از زر سرخ و سیم خام کنند. ایشان این ابیات را در "عهد تاریکی" و در دوره ای سرودند، که "حق" نیامده و "ناحق" را زاهق و باطل نگردانیده بود!!! اما اینان و در این قرن بیست و یکم؟؟؟
وقتی آدم چنین کپها و سخنان تهوع آور را می شنود و میخواند، دو حالت برایش دست میدهد؛ یا بخندد و یا اینکه بگرید و من حالت دوم را برگزیده و قلم را نماینده خود ساخته ام، تا آن اشکها را روی صفحه کمپیوتر بریزد!!!

تذکر :

اشعار فروغی با استفاده از صفحات ۸ ، ۹ ، ۹۲ و ۲۷۷ "دیوان غزلیات" فروغی بسطامی، که به اهتمام "منصور مشفق" در چاپخانه "نوبهار" به زیور طبع آراسته شده (چاپ سوم، سال ۱۳۷۰)
مرحوم "رهی معیری" که از شعرای بنام دوران اخیر ایران و از چهره های آشنا برای مردم افغانستان است، بر این دیوان مقدمه ای نوشته. از روی این مقدمه دریافته میشود، که "رهی معیری" و "فروغی بسطامی" از چند پشت به یک جد میرسند. رهی مینگارد :
« فروغی برادرزاده دوستعلی خان معیر الممالک وزیر خزانه محمد شاه ("محمد شاه قاجار"، پدر "ناصرالدین شاه قاجار"، سومین شاه سلسله قاجاریه ایران - شرح از معروفی) و با پدر نگارنده پسر عم بوده است....»
مرحوم دکتر محمد معین در جلد پنجم فرهنگ معروف خود در شرح "معیر الممالک" چنین نگارد :
« دوست علی خان بسطامی نظام الدوله (ولادت ۱۲۳۶ هـ ق - فوت ۱۲۹۰ هـ ق) پسر حسین علی خان معیر و داماد فتحعلی شاه بود....»